

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بابت کلی است چه در وجیه است مطلقا بی وجه است چه
قول بر وجهی نموده است که در آنچه در وجیه است بی وجه خود است
و اینست بر وفق اختیار و میباید که در هر حال که از رویی درم
آید که طبع و ذوق از دیده و دل است بیست نموده و همه این شکست را در هر
آوردن است بود و در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
نی از رویی که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
برنج که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
و قطع بریدن در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
سنگی که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
میاده و در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
ایست که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
و شکست که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
چون که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
بجای و در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
و در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همه سیرت و تمام اسباب که در اختیارش را انداخت و در غم نمی شود و با یکی از این
از اینها در عین حال می کرد و چنانچه در دفتر سوم فرموده اند که این را که در میان
که سیرت و ادبی گوشت را چون پس در میانش بی خانه می برد و در پرتو
مردان گشت و از اینها که در پیش تو ایام و امور را در می شد و در میان از خانه او
نمی شود اتقی هر یک که در میان از اصل می بین باز می بیند کاری و در غم نشی
این است که از دست بقول کشی بر حق الی الله و عودت کند و از این است یعنی هر
از اصل خود در مانده است باز می آید و در میان خود از پخته می بیند و از این
چند نوعی است که در میان مردم هر یک از اینها چنانچه در میان در و درون می بیند
از اینها که در میان مردم می بیند و باید که از اینها که در میان مردم می بیند
یعنی هر یک که در میان مردم می بیند و باید که از اینها که در میان مردم می بیند
دولت و میان اینها که در میان مردم می بیند و باید که از اینها که در میان مردم می بیند
فاندر خود که نسبت می کند و این صاحب شده از اینها که در میان مردم می بیند که هر
ای هر یک که در میان مردم می بیند و باید که از اینها که در میان مردم می بیند
که این است که در میان مردم می بیند و باید که از اینها که در میان مردم می بیند
نویسند و این حقیقتی است که در میان مردم می بیند و باید که از اینها که در میان مردم می بیند

[illegible]

[illegible]

شرف آورد و رفت و بی بود بخشدند به لغات شد عهد لغت را
 و مجده نگاریدند بکشت کثرت الف و صد است نمود و تنزل رافع عروج نمود
 اعتباری روی نمود و جدای مویوم سپید کثرت از شیرینی و لبستن شریف
 یزدانی زیست آن وحدت از اتم دولت و از غنای رنگ گشت کبریا
 معش گردید ز غفلت بنمود و هوای قرار داد او وقت مذکور بود نسبت کردم
 تا اینجائی برود ای نادیم انداختم در این غمت دولت لرزیده دانسته باش که
 و بدین آوازی از ان پیربایی بگویم شیو میسکه کنونی ازین غرض میراث نام
 چون این نیم یک سنج است کرمان معش لای که کرد و دارا فراموشاید و نیز این نام
 و از اشتباه دیانت مختلف خود در تمامی بعدی از اولی سورخ سورخ با کمال
 و هم نایر کهستم در حقیقت من است پرده از پرده صف و پرده نشسته شد و هر چه
 و آینه دل بسته بی نمود و چنانچه باحتیاج است دوست دوم بسبب لبستان
 نهاده می باشد و لحظه از خیزد اینیکند است اما کل غفلت من نمی بر داشت
 بر ده غفلت زد و چون رسید به من بگفت داشت احدی ای صوفی ای ترا نم
 همچون عدد و حیاتی نیست باید باز شود و لی گویم و بر افکار من چشم جویم اتفاقا
 فی باقیم از جهت اجتهاد و تکیه بر استدلالی اعتدالی روحانی سر موعود به احتیاجی
 دوم و ناخبرم در برداشتم بر مردوزان از ناله من در فغان تو و ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تبر فیض و جسد سیر میشد و هر چند کار فیوض الهی در طرف لب کویر نبرد
حال من عزیز میزند و هرگز نه رنجه نیست عمر خود ضایع نیاید و برین هیوست از اوقات
سیر میسرند عارف کامل که در قبول فیض سیری ندارد و آنکه کمال نرسیده و قصد
بهر از فیض رایج در یافته و سیر شده و همان است که در کتاب الحسب محض است و
عمر از دست داده و چنانچه ظاهر بانی به بیان اقا مشایخ مذکور ماطق است که در تمام
تکلیف منتهی به منتهی سابق است بدان الله تعالی و مستعد و ناسک که در بیان این
اقا همیشه تکرار کردن چندی ندارد زیرا که در تمام عمر ما فی جسد ظاهر ستا و این به درایت
تفسیر و عامل از اولاد و این بر عارف کامل که در تمام احادیث ازین عاقلانه است
بناظر در بیان چندی از آنکه این معنی اصطلاحی شده و است و بهر صورت بهر صورت
مولوی انعام شده زیرا که در این است نسبت به ذات الهیه و بهر صورت بهر صورت
بنای شده و در تمام است که این سبب استعدان صوفیه قرار داده شود و بهر جهانی با
بنا و سبب که این نسبت داده آید و حال آنکه بعد از این است بهر صورت بهر صورت این دو
که بهر قدر از تحریر هیچ یکانه است و در تمام است و در تمام است و در تمام است
روح بولانس خوب از نور صوفی که هیچ مانع از این نیست و در تمام است و در تمام است
این است که مراد از ما فی جسد برین است که در تمام است و در تمام است که ما فی جسد

میند بر یک پای باشد و مردم از یافتن آب چنانچه غرضت و روی چاهی میروند
ماهی اندر آید و آب که در کوهش و چشمش آنکو و نیزند و است که ماهی بکشد
که از این است چنانچه در دفتر چهارم فرموده اند چون میان سوی مرغی است
یک نفری که دست او جدا از جز کمر می که در پی آن می آید چنانکه در راه کمر
به نظر آید است پس باشد که غیر شین بر یک پای است و از این
معشوق حقیقی بطریق استعاره از خطاب نیست چنانچه در بیت
از حضرت خطاب است و از این اصطلاح علمای معارف گفتگو کنند و مراد ماهی
به مستعد و درویش و بد و زبست و معذور و صانع بگوید و غیره به روزی فرموده
ظاهر است که صبح تا این بود که بفرماند هر که ماهی است به چون ماهی است
منه آن می شد که اگر ماهی ماهی غلط بی روزی و گذشته برای تنبیه برین که
مراد از ماهی در صبح اول به روز است و جز ماهی مستعد و روزی آنکه هر که
مستعد است مستعد و با نصیب است از آن به وصل معشوق حقیقی یا از شفیق ارشاد است
که بهتر از آن شده است سیر است و کامیاب و میرونی و زبست هر چند آید
فینش چون ماهی هر که میرونی و سیرش به زبست از حصول دولت و وصل و زیافت
اسرار و مردم است در روز کارش ضایع است در زمانه حال که به هیچ حیوان

[illegible]

[illegible]

محمد بن ابی القاسم علیه السلام اشارت به آنکه کریمه و ما یطلق عن العوائق ان هو الا
 وحی الاهی است که بخوبی بی نام بی فکر و درو چمن رسول خدا صلی الله علیه و
 سلم بی وحی حق نبود و حکایت و شکایت و درین جهت اشارت است
 به جنون و وحشت آنحضرت بی الاصل و شایسته یک انست که اشارت علی نقیه
 و در مایه است هر چه که خلق محمد پس از تقدیر اول که خطابه است بشعور جناب
 مقدس بر تعلق حضرت مولوی معنوی بایشان پیشتر تقریر کرده است و که هرگاه در
 مولوی معنوی خواستند که در حدیث سرآمد و ایشان فایده از خود و انی حق
 بودند مذکور از عالم غیب ایشان وحی بر جان گذشت یعنی تو و محمد و شای
 من چه خواهی گفت بشیلا جناب فضل آثار غلام الانیا که در شایه سال شصت
 بیان نموده و از دریا چگونه شکایت فرمود که اشارت به قول هر
 حدیث عزیمت نکرد یعنی اهرار است بکنند بحر از اوری محمد و شای من و ایا خود
 اعتراف به مرتضای بالادیر که کلامه تیر که کما سبب شکایت از جناب
 در شعر اظهار اشتیاق است بآنچه از الخ از تیر حیات ادای الله میباشد پس
 و مصرع اول حق جل و علا بر آن عظمت شایان محمد و شای غلام بران حضرت
 مولوی فرموده است چنانچه ان الله یخلق فی ان ثمرد به تقدیر ثانی در خطاب

[illegible]

خواهیم در حق خود و در حق دیگران و در حق عالم و صفای استند مردم هر یک
از همان نزد این رفیق شد از دهن من طایب آمد از گداز و هیچ حالت وصل انفا
شاید که در هر وقت من استوی بود ماه فیهو بخون شاه آفت با هیچ فکر کرد
سود که عین بر این شخص بود و چنانستم و رفیق خوشحال و در حال که است از مطیع و صاحب
شدم و گرد او موافق است و او را شاد و خفت و رفیق من شد و از این سره
را نیست یعنی حال مختلف باقی یکی است در این است سر من از آن سر و در وقت
لیک چشم و گوش را آن نور نیست شاد و از سر حقیقت و سر او را که شاد است و این حقیقت
من از سر نیست من در وقت که اینم و گوش را که عبارت از مردم صورت بدن با سنده
آن نور نیست و از اینم سر و سر را بر حقایق و از اینم بر و چنانکه بدن از سر مثل می کرد
شاد و جان و جان از این سر و سر نیست که سر او به این سر نیست یعنی من از
جان و جان از این سر و سر نیست که سر او به این سر نیست یعنی من از
امیدار جان نیست که می و تمامی به آن برستی از قار و جسم حقیقت از سر نیست و سر نیست
چنانکه سر را بر عین حقایق است از اهل عالم هر از اینم سر نیست و از قاف میشود
و سر از عین حقیقت است هیچ نمی تواند دید بافت تا از اینم سر نیست و از عین حقیقت
نمی تواند که حکم العجز عین در کمال دراک و از آن سر نیست و با کمال در سر نیست

[illegible]

[illegible]

هر چه در محرم از راه اینا سواي تخفي نگذارند پس جزوي از ادا باشد بخواند بگويد
 عذر اينها و دراي صورت اول سبب چنانچه بجاي ديگر فرموده اند در كرتنه يا معقول
 بودي اين نمره تي بدوي حاجت بخند مي رسد معجزه مي نمايد و تا بجاگاه شده و دراي
 عذر است و هر دو شده بخت بخند خدا صلوات الله عليه وسلم را كه در فداي كراهه راسته باشند
 عذر حاجي پيا رفته و آن را نام بسيار بسيار در دل گذشت چنانچه حديث شريف
 ما اوزي نبي مثلنا اوزيت از ان حالت است در روز عار فداي كراهه و اكنش
 تو بان اي كز خرقه كزيب خطاب بخندت رسوخ است عني الله عايد و سلم
 يعني اگر روز آخر شده باشد نيكو در شرايعت و عمنى شريف است با تو بان كره
 مثل تو بان كزيب يعني دين تو عيت فاعلم او كه تا اين كشته به تو بان سست و راه نموده
 كه بان تو بان سست چنانچه روز و در سيوم فرموده اند در عذر و كراهه و عذر
 اگر چه ي نو مي زند اين سستى من كتابت مجرب است و احد اعظم بدني و علم كن از اقران
 عذر تران مگر همچون عذر اقران دارد كه چون از دانا تو در دير خالي خفته همچون
 عذر ايشان تو بان اخذ و فاعلم انرا عذر است دست ي تو بجنب ساي شده ساي كه
 خفتني ترا چنان كرد و از ان اقران كه گفت او بخت و بخت و اقبالش خفتند
 پس بخت خدا صلوات الله عليه وسلم در نظر خواص با من است و ساي و ساي و ساي

در کتب برای آنکه هر چه در این کتاب در روزیست در روزش در بشود و ای نجیب
کرم را می که محروم از این بار خیر چنانچه در و جدا اول کند نیست مثل ابو جهل
خبر او که سر چینه ویرانچهری از خانه ایشان جوشید و سیراب شدند و جبرای
کرامت از هیچ مسکن و غیر مسکن بغیر خداوند الهی و سلم راجع است یعنی
سرای محروم از این بود از و فیض آب و غیر آن بجز خدا صلی الله علیه و سلم بر سر نه نیست
یا نبی آشت و آنچه چون ای به روز پسند روز او ضایع گشته و از آبی است چندی
در آن محرومی به دنیا نرفته و در نیاید جای یکدیگر هیچ خام پس سخن کوتاه باید و السلام این
جست بامر او شد به جهت سابق و کلمه آشت که در کمال راجع ناقص و غیره پس سخن
تواضع باینکه که ذکر است بعد از فیض یاب نیست با مقصود ختم کلام است به اینکه تا
مقام به معنی من و لغت و مقید است چه بگویم که او را است و احوال کامل از خبر علم من
به چون هست پس سخن را کوتاه باید کرد و سلام بآنچه ناب باید فرستاد و اگر در آن
فردی سرود و بیات فقیه الکتاب برای ارشاد طالبان صادق بیان و مقتضای و
تنبیه بر جمیع مبدء و فقیه فرمودند و خداوند که بیان طریق موصل بدان مطلب عالم
مع اشاره به وی شرح حدیث نبوی که ترک دنیا را سبب نکل عبادة و حسب الله و از راه
کل خطی است شرح آن نمودن برای طالبان صادق اولی و انب است پس
فرمودند و بعد از آن از ادای به شرحی باشد و در سبب از این تا ترک

[illegible]

عشق الهی عشق است و از او بهشت و از او خلاصه جزو معلوم چنانچه هر که بخواهد
 از او خلاص شود رسیدن به وصل عشق فایز کند به جود و استقلال و بی نیازگی
 و چه در سالکان طریقت مثل مجددان که از غلبه عشق در سکر و جود می گرفتند و از این
 و بهر تریب و نحو که مقام و اصلا آن کامل است نرسیدند و در کلام بزرگان که هیچ عشق
 واقع نشده و عشق را پسندیدند از ادراک عشق از او محبت است که در محبت آن
 عشق و نیز تقابلی و خوف و محبت به بر بود و یک محبت کامل و طلب مساوی است که بی
 آن به وصل عشق نرسیدن محال است صاحب صاحب محبت و نیز تقابلی و خوف و محبت
 معارف است و از این است که در کلام از این هیچ جا محبت بی فطرت و غیره یافت می شود
 محبت کامل که نصیب احدی از عالم نیست کامل نیست از محبت که نصیب احدی از عالم نیست چنانچه
 در فروع است مکیه مذکور است در محبت و در محبت علم کامل است در محبت صاحب
 حال چه حال در دنیا فقر و در آخرت کامل و علم هم در دنیا فقر است و علم هم در آخرت
 کامل و کمال فرجه چنانچه حضرت مولوی معنوی الکمال مدح عشق که نهایت است از محبت
 کامل و مودت است بطلب اصلی و دیدار عشق باشد بیان میکنند که شایسته آن
 ای عزیز به جلد و شمای تا ای دوستی که در دلت و در سوسن نامی از اقله و کون
 جالبینوس را از او عشق را طلب جمیع خلایق نمودند و به از آن تحفیض و به

عشق الهی

[illegible]

[illegible]

عشق در معشوقی چیست عجب شوق است در دل جان شوق منور
است آن عاشق در صورت سر زده و چو در پیش نه جانی
و عجب شوق است در او هر چه در تافت و در معشوق و جدا از وی هیچ شوق
نوارد چون باشد عشق را بر دای او او چو مرغی باشد بی پروا
و دای عشق بر حال جان است که عاشق را به وصل معشوق که ایاب ندارد و چون
عشق بر طبع آید این هر که است شوق بیسببی بر دای عشق از وصل معشوق دور باشد
از دای عشق باشد مرغی شوق است و سر او است من بگویم هوش دارم
عشق در دل جان باشد و در دای من منفس یعنی من چگونه از سابق و لاحق خبر دارم
که در دای من و منفس و ساز باشد عشق خواهد گشت چون پرواز
و در آینه خازنه و در دای من و منفس است عشق شوق این خبر نری ظاهر که من
ببینم عشق را در دای من و منفس و در دای من و منفس و در دای من و منفس
اینکه چگونه در دای من و منفس و در دای من و منفس و در دای من و منفس
و عشق را در دای من و منفس و در دای من و منفس و در دای من و منفس
منست و آینه در اختیار خود کرد آینه است دای پر افراشت زنگه زلف
از حش منار شست با شسته به است از سوال متد که اگر کسی سوال کند

مهم ترین دستاورد در این زمینه توسط دوست ما دکتر یوزوان چلبی انجام شده است.

وہاں سے ایک اور جہاز پر اٹھ کر علی گڑھ پہنچے۔

اعمال و ابتکارهای آتین جدید استوارتر شود و انوسیر

نورانیہ نوبل گزشتہ سال ان کے نورانی ادب کا گزشتہ سال ان کے

[illegible][illegible]

الحمد لله الذي جعل العلم نوراً يضيء القلب ويهدي السبيل

میں نے اس کے لئے ایک اور نسخہ بھی لکھا ہے۔

پیدا ہوا اور اس کے لئے

ایستاد ارشد برایاندر اینجانب غرض از این خبر است که من میگویم که این خبر را در

[illegible]

شعبه باقی و نشان این دوستان خود مقصدت

شہری و زمان میں ان کے درمیان ہوش و بیداری

تقدیر قاضی شہر روزی سوار با تمام خوشی از در شکرت و در جیبی میسند

دوست ایمن در دام خفته اوست

شاه راه شد غلامی که بزرگوار شاه سوز داشت و وقفه

1950

دانش و آن گریز از حرم میروا و او را خود در شرف ان گریز نهادن
آن کی خرد است پادشاه بدو گفت ای آن که گریز خیزد بود گویان
می آمد بخت آب چون یافت خود گویان شکست شد بسیار هیچ که در بخت
بخت گفت جان برو و در آب بنماست جان ۱۲ سوره است آن را خواند
رومند و خسته ام و رانده ام و دست پر گرد جان کرد و جان مرا به کج و در و در جان
بدان گفتش جان بازی کنیم و درم را بازی کنیم هر یکی از ما به حرم است
برادر او گفت تا مرا می ست که خدا خواهد گفتند از نظر لیس و خدا بهتر نشان
و نیز ترکت است از سر و دم و دست می همین گفتن که خارج حال می ست و ای
بدان و بدان گفتن جان او با جان است است است است است است است است است است
و از او گفتش از فرزندان و حاجت نروا اگر نیکو که از مرص و گوی می ست است است
از او گفتن جان چون می شد از تقاضا گرفتن به او افزود و بدان پادشاه می گوی
از او گفتن نفس شد اطلاق رفت آب از شرف آمد و شد و جو گفت طلب حاجت
و بدان گفت ای پادشاه و بدان گفت ای پادشاه و بدان گفت ای پادشاه
خو آن که گریز را به پادشاه است سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد و سجد
سجد نگاه از او گفتش پادشاه چون بخوبی آمد از فرق سجد و سجد و سجد و سجد

بجای آوردیم. طلبه ای است که در پهلوسه بخشش است.
خویشاوندی نه از ای صفت حاجت دارد بگاه بار و کرنا خاطر کرد
برایش حاجت بر گاه بار بخت است یعنی کمترین بخشش فواید است
از آن بخش خود بگویم که تو عام السردا کنی از دهیت است حاجت ما را پناه بوده
و بگویم بپناه شو که ما راه غلط کرده ایم که با وجود علم بسیار و انعام عام تو طلب
حاجت بدگاه و هم کریم تو میکنم یا چنین قدر کرده شود که ما دوباره پناه کرده ایم
از اول روح بگویم در بار دوم انعام حاجت بخش دایمی بر داری و چه بگویم
بسیار نیاید بطریق است خدا که در آن بنویسد است یک لغتی که جسد است
نموده و بعد گفتش نه برشته و برین است اشارت بخون این که در است
که او خودی است بجهت که معنی حیرت بر آنها حاجت به وجب است
بگویم عذر را بپایر و بدان بر ما بگویم چون بر آوردن میان جان و خوش
اندر آمد که بخشش است بگویم و آن کریم خواش از بود و بد و خواص
بر زده شود گفت ای شمه شرده حاجات را و است که غرضی آیدت فردا
و است در خدا جانش و خلق او پس از و مرا از حق را بدین عنوان رسیده
آن واحد که در روز شد آفتاب از مشرق اختر سوز شد بود از نظر

سطرلاب چند آنچه بود بر روی شخصی فاشی بود
 در عهد اوج حسن میسبه از دور ماند صلیت بود
 و خیال آن حکیم حاذق در عهد سورت شهری و ایشنه ایا از بد او
 شری از او و دنیا چه صور سیاهی است می نماید و از آن گفت طایفه جسمانی
 فارغ است از نیت و شری باشد خیال از بدو آن تو جهانی بر خیالی بی
 روان یعنی هر چند خیال نیست اندکی باشد که استوار و شتاب ندر و
 لکن تو جهانی از بر همین خیال روان برین پیرشای کار و بار جهان
 و آن روا حکام صوری بر آن منزه تر چنانچه میفرمایند بر خیالی صلیت
 جاست شایسته بر خیالی و در شان و شک بخان آن خیالی که او اسم دارد است
 و فلسفه رویان است آن خدا است که آنی آنرا نکس میرویان نام نهاد
 و عبارت از صلیت و حیل و غیبی عالم مثال است بر بعضی از نصفه و ترکیه او بیا
 شایعه میشود و بر این حالت مشغول و گرفتار نمی باشد یعنی خیال
 و او را از عالم می آورد و خیالات صور حیل و عالم مثال است که با و است
 و آنرا با این خیالات و عالم صورت گرفتار اند و بر این حالت است
 از خدا هر نیم تو فقیه و بستی از او بپوشد و در کشت از لطف رب

این اوست نهاده و دانست بر یکدست بر همه افاضی زوالی افروخته
 بهر یکی منع نکند زانرا اندوید و با این جهاد است سر بر تو ایوان طاعت
 هم آن تنی را که در ملک نمانی است عدالت افروخته معتب و مانع است از کسبانی
 کسوف آفتاب است شد از این زمرات روبات شراره کسبانی با کسب
 آفتاب است که گاه است از وضع آفتاب در سر بخلاف وضع سیر حاکم در آفتاب
 اوقات چند هرگاه از وضع سیر حاکم در غایت در جانی واقع می شود که در
 کسوف تاریکی آن در دو جا افتاده فترت ششم در قفسه آمد و آمد افقین طالع
 میفرمایند که در این زمان که در سیر سیر و سیر کسوف میسر میسر
 در وقت پیش از این که در سیر سیر و سیر کسوف میسر میسر
 آفتاب بر واقع میسر و این که در سیر سیر و سیر کسوف میسر
 عبارت از حقیقت و انفراف است که این از سیر سیر و سیر کسوف
 کسوف آفتاب می شود و سیر اول بهر احوال و سیاق کلام مناسب است
 و توجیهی در این مناسب است که این از سیر سیر و سیر کسوف
 بلکه است در همه افاضی زوالی افروخته بهر یکی منع نکند
 پیوسته در وقت دید از زمرات کسوف است که در خوش است اما اگر

[illegible]

نامست هر شاه که در شاهان شمرده اند و شاه گهست اکنون بگویند
چهار روز چنین غم موجب تا خبر جدیت گفت و پیر آن بود که بر روز آغار
ایم زنی آن در راهی از مصلحت و دفع است و در میان ترس و دلشاده
روزی در راه بود که از راه دور رسید از راه آنرا غیب است
آوردش به پیش غایب شد و بی شاه شاه بدوش خوش شد تا آب را در بر
شع طرازا برادر و غریب زگر که در فاعل افند آورد و طبع غایب بود و در
اول پست تلای اسلاوه مضمون سراج تالی پست اول یعنی پیراه آن که در
شاه رسید و او را آن طبع که حکیم لای باشد پیش شاه آورد و بیوی شاه
خوش نیاز بود تا بر شمع نظر کرد که است که کشیک باشد بسوزد و بناخته آن که
را از کفشت پندتا بعد از شش ماه آن کشیک بجهت تمام آمد بعد از آن حکیم
لای برای زگر که خبری بساخت که هر روز یکدخت چون از بخوری
چنان او مانند جان و خرد و بال او مانند چون که پشت زانوش مرغ
زود شد مذک اندک در دال او سرود شد و طلب داشت و در عشقهای
کزی را یکی بود و عشق زود عاقبت نکستی شود این بیت مذکور شد
مجدد از این بیت یعنی غنچه های اصل می از کجی برای نکستی

نظر اهل دل برنگ بزم که سب سطلی از آن عشق و محبت عشق
 بکشد انگشت بسب زوال هواست و رنگ عاقبت در عشق روشن لغت میکند
 و رنگ آن می شود چنانچه عشق کز رنگ بزرگ هرگاه رنگ بزرگ زرد شد
 آتش عشق او نیز سرد شد و رنگا شکلی کان رنگ بودی یکسری تا زمینی بی
 آید دوری ای افروغی کان آن عشق بگری یکسری بود چنانچه بزرگ
 عشق زگر شده بود بادشاه عاشق کسیرک می شد این به دوری می رفت
 حال آنکه عشق رنگ و عاقبت نشاء سب دوسه که بود کسیرک عاشق بزرگ
 و بادشاه عاشق کسیرک گشتند لاجا این واقعه پس آن هرگز که از آنجا می
 بود من او نیز که بادشاه کام ساخت گشتند و در آنجا که
 بود و در آنجا که سب رنگ شستن آنقدر بر در سب کیم می میسید
 بود و در آنجا که شستن از برای جمع شاه تا نیامد و از آنجا که بادشاه
 کسیرک خضر برید عشق کسیرک و نیامد هام عشق یکسری و بادشاه و خضر
 بادشاه فریاد و درین جواب آنکه تان بخش اگر بکشند و در آنجا که
 سب او در دست باد است و سب سب سب سب سب سب سب سب سب سب

[illegible]

بول و پادشاه راجع با سید و خیرانی می پرسید که فاعل و مفعول این بیت
 که آن حضرت گفته که عایت از حکم الهی است خود آن پادشاه عادل و طبع
 و طبع عام است و در حق آن بزرگوار که خداوند و قادر و قادر بر هر چیزی است
 یعنی آنکه اکثر آن که در این بیت است اما چون دیگر که خود جان پادشاه عادل بر طاعت
 الله احسن تمام و طاعت هم در حق آن بزرگوار که قدرت و تعالی و قدر همان
 آنکه در پیشش روئین و از این چیز که در اختیار آن بزرگوار است هر چه در این قدر است آنچه
 صدر گذشت و از هر چیزی از برای طاعت تمام شرح میدهد و در آنکه در کام می
 است و در سید و در پیشش از حق می نماند و حق در آن تمام و کام می نماند
 و در سید جان و در هر چه در آن است و در آن و در این و در آن و در آن
 یعنی چه این افغان است و می نامد و در سید و در او و در شوق او برای حصول صحت
 آن طفل در آن وقت از جهل خود کام می نماند و هم این آن در وقت آنکه
 در آن حیات سعیدی نماند که آن ایام آن ایام و عادل از گشتن آن که
 شاد کام بود و چه پیدا است در آن حیات سعیدی برای بزرگوار و سید
 حساب از این معانی توجیه اول است و معنی توجیه آنکه چون
 حکیم الهی پیدا است که آن خلق را که در آن بزرگوار است و در آن بزرگوار

[illegible]

[illegible]

و در این بین در هر یک از اینها که در این دنیا
به پیش از خود این دو نیست و تفسیر هر یک از اینها که در این دنیا
نشد و در هر یک از اینها که در این دنیا
باشد هر یک از اینها که در این دنیا
پس هر یک از اینها که در این دنیا
که در این دنیا که در این دنیا
چون اینها که در این دنیا
مخ و در این دنیا که در این دنیا
عام خلق را هم در این دنیا
رشته و ارواح و ابدان شان آمده است
یعنی همه از احوال عارف عیان کرده است
بودن خلق تا از حالت خواب شود حالت بیدار
خواب هم و اندیشه سود و زیان و خیر و شر
پس هر یک از اینها که در این دنیا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرمانست از حضرت پاک که حضرت کرم صفای گنجی و شریفی
که بود چهار صد و یک سال است بدل و بیگانه گشتی و صاحب اختیار
در این احوال است عتاید بعد بخانه رسیده است.

بسم الله و بکریم الله تعالی که اول تو سید در باب دعا

مستودع منی توفیق است در بیان خشنود و شادمانی عالم بدین برتر

یعنی شام او از کرمی عسی بی و ده ادا است و در این وقت بدو آن

که نموده و بکریم الله تعالی بود و چهار صد و یک سال است و در این وقت

حضرت مانند دل این تو سید و دعا را از عتاید مختلفه پاک میکنند و دعا

بنابر این معنی است که در این وقت دعا را کرده اند و دعا را می کرده اند

و در این وقت دعا را کرده اند و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند

و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند

و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند

و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند

و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند و دعا را کرده اند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از سید و صاحبزاده از قریه رزان مجلس تربیت نسخه انس نبات در حضور سید
تربیت چند نفر و حاصل است سیلا جمله تقدیر و تأخیر حق اندر او است
شعشع این از جهانی که آب انچه بنشیند انس مانند بعضی اگر بین انس نهال انس
مرد و اعتبار اما آب که می سوزد و آب آن برسان اگر چه انس آب دارد لیکن
با اعتبار از آب شست کباب نماند آن باو شود سوزان است و اینقدر
مزال در هر دو مسجع یک خد باشد و انس و آب در زمین است و آب در آفاق
نیکنند در دریک نسخه قدیمه صحیحی که یالبس مثل آب زلال یافت شد در صورت
بودن در حلقه تقدیر و تأخیر میسر است مستعد می شود یعنی درین انس زلال و آب در
بیشتر عقل از جهانی که انس منضم است آب زلال بود و اشغال دارد که فقط مثال نمایی
شد و در حلقه تقدیر و تأخیر از تصحیف کاتب بر روی خط مثال که چون است و واقع شده بهند
میباشد این نسخه شریف که کتاب یافته شد پس بهرین تقدیر و تأخیر آن صراط ظاهر
ساجد بهشت و در آن نسخه ای که در این نسخه در آن نسخه در آن نسخه
گفت سر را می نشاید باز گفت جفت سابق آب که می خاف جفت اند فکرم
زنی بازیند شیر کرد و با ما آینه در میان این سلم چنان است از آب
از آب و در آن نسخه این نسخه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بجز عذر است و عذر بی محل با پناه است آمد
 باین بود عقل نیز بر او ای با پناهی مهر صورتش در سینه کمر نهاده
 دید و چون کاسه بر روی آموخت تا شد بر سر آب طشت جود پرست
 فتنه ز عرق گشته عقل بشوید و بار است از سینه و بطن و جان مهر دور
 بقای عظم لغو شد و راح و کز است اما صاحب نظر شوق و نور و فتن
 صورت و ثبات به سر و جگر نهاده و در با آن سر جع عذاب و خود
 شربت است بچند کیم در راه جزئی است و حدیث احوال ما را عذر است
 بقال ما را و عذر و نام و عذر به علی ایچ لان اما جنت بهار فتنه
 صورت کاسه نام از دست و عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر
 صفت در شوق و نور و فتنه ای عذر از آن و کاسه بر سر و فتن
 و عذر جنت هم از بر عذر عذر که عذر است از عذر عذر عذر عذر
 اما عذر و فتن کاسه عذر است بر سر آب و نور و عذر و فتن
 و عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر
 از عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر
 و عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر عذر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در این باب باید دانست که هر چه در این باب است
 از پیش از این است و این عبارت از مرشد کامل یعنی
 از مرشد است و از این جهت که چون بهشتی را
 در این مرشد است که از مرشد کامل بر او افتاد و بر او
 عفو می شود یعنی که او را بپوشاند و حاصل کلام آنکه برای
 یافتن معنی است و چون بطور خودی او پیدا کردن آن خودی که
 از مرشد کامل بر او افتاد و بر او افتاد و بر او
 و طلب مرشدی است و یافتن شود و کرد و در این باب
 بر او افتاد و بر او افتاد و بر او افتاد و بر او
 بهشتی است که در این باب است و این عبارت که چون
 بهشتی است که در این باب است و این عبارت که چون
 بهشتی است که در این باب است و این عبارت که چون
 بهشتی است که در این باب است و این عبارت که چون

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

SECRET

وقت قدوس که در خند اش بر وقت با سبک صفت کاش که وقت با هم
آتی جان شد و گفت یا نور شید نارشان شد او باز در کوشش هم
خوبت درخ حور شد افتد عسکرت ملکوتش بر آن گویا به خوا
نویسناک از دیده خود اشک ریزد بی آخره مطلب واضح است به لفظ حرکت
عشق برانی جبر کرد و کارها منقش نیست چسب چسب کرد هر چند لفظ جبر در بیان
سبکی بر کوه نشسته اما معنی جبر از آنجا است که میسر و از این را کند و رفع
شدید میزاید یعنی سبب است پس که اشیاء جبر میکند عشق برانی جبر کرد
پس هر که عاشق است از کلام من که از این جبر شهادت میکند و در طلب خود
کاهل بخوابد شد بکده در طلب علم و کسب عمل یابد جبری نخواهد کرد و آنکه
عاشق نیست آن کلام من او را جبر بر خراب کرد و معنی جبر خراب است
بدان میفرماید است این محبت با حق است و جبر نیست این محبت است
و بود این جبر خراب نیست جبر آن انارده خود که نیست یعنی آنچه
نمی جبر نیست بلکه محبت حق است با بنده و اگر جبر است جبر عوام نیست
بلکه از عوام باشد جبر خواص است که آن محمود است و جبر برین
جبر است اما می آرند که میگویند که برین خون بود محبت بود و زلف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تار و پودت نوزست چون بود نام این بود که صورت چون بود از حال
 که در وجود تو حق و لاف و تمس نباید خود را نام نرسم که او ما و کنند و کلام
 که که طلب از حق نیست و عاقبت بر تو و بر لطفش بجای تو نیست
 من عاشق این بر تو حلقه عشق من بر بند این سر و دست چون به از اند عشق
 از روی نیست بر فاعل ازین خارستان تو هم بجوئیل برین سبب مالان
 این ایست نیز از تو به موفی است و مرا از خار قهر و جور است و از
 بهستان لطف کرم تسمیه را کرده میزدانید که اگر ازین خار قهر و جور
 به ایست لطف کرم او شده موفی که عشق من سرگزینا که در و در
 در نا بر روی من بشاید یافت این سبب ناله تو که هر از که
 پند عشق من بر تو در آن دو سبب که عبادت است و است عشق
 است بر تو و لطف تو که صد یک دیگر از تو شکر در دست است و هر روز و هر روز
 محبوب نیست پس نقد آن یک به عفت معشوق موجب ناله و افغان
 من باشد این چنین لیلی که بشاید آن تا خود را و غار را که آن
 این به لیلی این ناله آتش به حمله ناخوشناز عشق او را خوش است
 به کفر و بیستی که در غار و بهستان لطف تو می کند و به

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کندش که در آن آن شب در آن مکانی که گفتند اول
سایه از آن انکه در این مکان افتاد بودیم من تا بر سر
هری آن وقت با ایشان بر پیچیدن سخن کردند و هر یکی
مقدم داشتند و گفته که در آن زمان شد افتاد و بگویند و درین امر را خبر
خبر من از قلم گرفته اگر چه بسبب بری دست ندای آن که بر من شد
ساعتی در آن وقت او نشناخته بود دست و آن خبر من در آن وقت که چون
ساعتی در آن وقت او نشناخته بود دست و آن خبر من در آن وقت که چون
آن باشد و در آن شبی می شناخته بود بری هم نشناخته بود دست و آن خبر
می باشد و در آن شبی می شناخته بود بری هم نشناخته بود دست و آن خبر
نکته بر خرون و بیان حقان بودن کار را می دانست که در آن شبی و خاصه
افتاد که در آن شبی او را آن شبی می شناخته بود بری هم نشناخته بود دست و آن خبر
آن شبی در آن شبی می شناخته بود بری هم نشناخته بود دست و آن خبر
و باز آن کار است را در آن شبی می شناخته بود بری هم نشناخته بود دست و آن خبر
پیاورد و بعد از آن که در آن شبی می شناخته بود بری هم نشناخته بود دست و آن خبر
بری و آن شبی می شناخته بود بری هم نشناخته بود دست و آن خبر

و بعد از آن که در این مقام خای از شوق و غم از میان رفتی و از این مقام
 نشانی خرابی و کجایی در جبهه است این کس چشم و چشم را موعظی است
 که گفتن این سخن چندی از کبر و اطو طیان ستمای تو کس کی طوطی
 در دست زدی و از سرافراش بیدید و در بر دهن چنان کشم این نفس بود
 بیکدیگر که چشم بود چه سود و مالی آخره و چون شایسته کفر و کار اوستی و هر
 هم باز بدو و او گفت برو و خواجه چون و بدش فدا و چنین بر جسد و زو که باز
 از این ای بند خواص خوش اولادش ای و با ستم و ستم از این آخره و
 از این ای زبان نویسنده بر سر از این چون نوی که یاد کرم مرثیه ای
 هم گفتی و هم خرمی ایند این آتش در بین جرم از این و در این از نو افغان
 میزند اگر چه هر چه گویش از آن که بکند ای آخره خطاب بر با نیت و نصیر شین
 راج ستم بر چه یعنی ای زبان سر بری که توان از میگوی اگر چه فاعل کننده آن
 جنبه خاسته و لا بجز قابل شایسته و معدوم که فاعل اقوی چون از این ای با و
 این حال آن جهان از دست و پا و شمشیر و سحر اطمینان از او و از او و از او
 آفت که خوار تو نشاند و میباید که مراد از این آن حال است ای است که
 بر سر کرد و نشانی است که از این است که از این است که از این است که از این است که

[illegible]

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با زنده بمانی که نمی توانی بهیچ مسئله رسیدن بهت نیست و در وقت
سجده با کسی در باقیمانده نمی توانی در باقیمانده من سنی حقیقی از من
سجده ای بگویم و بگویم که در وقت سجده ای بگویم سنی حقیقی توان با کسی
بسیار که سنی بگویم خود را در وقت آن باقی بماند و خود را در وقت آن باقی
چند ازین سنی بگویم خود را باقی بود و جلوه و دراز روی شود و دم بگویم
ببین ز چون با کسی از نفس بگویم خود را پاک و با کسی که جلوه نود و یک
موجود با کسی که در وقت ازین قلم ای بماند یا معنی که آنچه در وقت آن موجود
در وقت آن با کسی که در وقت ازین در میان نه پس و حقیقت با کسی که
که با کسی که در وقت ازین جلوه از سنی او سنی علی البدر علیه و سلم
اجزای وجودم علی دوست که در وقت ازین است عین من و باقی احد است
وجه و در وقت تو هم هیچ خود را اینها با کسی که در وقت ازین با کسی که
و با کسی که در وقت ازین احد علیه و سلم بر ایمی شود و روانی است بر خاتم الانبیا
که با در وقت ازین کمال و در وقت حاصل ازین که با کسی که در وقت ازین
بر دم بنا قلم چون من نمانم با کسی که با کسی که با کسی که
خود را در وقت ازین اینها است در وقت ازین خود را در وقت ازین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل به باطن روز عود حرف و صوت و ذرات دم به دل
و با نور و او کز رقی می بود هم خود آن لاله حقیقی هستی زلف و نور
صفا کرد که در انوار و او شعوری نماید امتیاز تجلی و استجلی شد و با نور
و صوت و بی حجاب گفت و شنیدت بودی دم زنده که تو از ازل و ششصد
فارغ باشی و از حرف و صوت و سخن و از هر کس که در تو کوشش شد
چون مستغرق در انوار شد و مکنند پس تو کوشش را به معنی محراب که
شعاعه خام حواس خود را صفتی سمع بینا و برزای معانی کلام
و بلندین چون سیل سیلابی که در نور و سواجی و درانی گشت
چون در آب باقی چون گفت خالق که بر فانی خود بود و این را هر که
و تلخ است بیشتر به مقتضای دارداری و اخفای سرورین است و استند
فرمانده درین جهت نیز خطاب به نفس خود است بعینه هرگاه
از هر حقیقتی معنی سخن بر سر ضبط باید کرد و الا سبب حواس ناقص و از
از هر حرف سواجی و درانی است از خود و از آب و هوای زمین و آسمان
للام و درانی بود از نور و درین سطح بود و احرار حق و از هر که سواد عرف
تر که موج بحر جان زهره زمره زمره یا خوش تر آید باز از هر که بود و نکشید

[illegible]

باز من به طار مایل آید گفت که این افشون بازی من محمودی که من با من
و چون تو سر غنیمت بر کرده خوار جان تو به طالع هست که آن خردیاری که
میکنی و چه گفت که تو سر آید و دست من به دستم یکی اندر شیشه آید و دیدن
دوست چون دوش ای آن جان خوار و به سنی مرا که پس از آن خرد
سبب مرا که اول از آن خرد از آن به ذکر سری سانی اقرار طاعت و بدین آیت
نیز منقوله عشق و است یعنی نمیدانم که چه همیشه و ای و درین معنوق حظ
دیده از پس که مرا از آن یافته خواهد بود علی هر که در آن خرد از آن منقول شد
بسیار از غنای که مرا از غنای قرص نان میرد به سنی سنی که در وقت
ازین عشقهای اولین و آخرین این سبب نیز منقوله در معنوق است را ظاهر
روانی و استغای نوز از حال عاشق و حاصل معنی آنکه مرا استغراق و توجه
کلی بعشق این عاشق است که از غایت کمال و عظمت حال عشقهای همه
عشاق نیست این چون و در است نیست و به سبب و در جنب وجود آن
ست که و ناچیز و در قیمت خواهد من با آن تر از است که با من سر پای حال
که کمترین بازار عشق است خردیاری من تواند کرد و مرا فریفته و متوجه حال
خود تواند ساخت منقوله خرد از آن چنین باز است به سر و حال

[illegible]

توابع مشهوره و اخصیفت قدس من در هر حدیث مجاز میان ما در اخصیفت است
بسیاری که در هر حدیث و مشهوری با دوگان و حدیث است غیر واحد مرتبه بی بی شکر
است و حدیث مرتبه بی بی شکر و حدیث من بسیاری که در حدیث است که مرتبه بی بی
غیر دو جوان در حدیث و حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
میگویم که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
با این صفت و حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
کفایت حاصل می آید و در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
نهادن میباید پس با حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
که میخواهد تا ناچار و ناچار و ناچار و ناچار و ناچار و ناچار و ناچار و ناچار
پس درگاه حضرت مولوی چنین میفرماید معلوم شد که اسرار فاضله کلام
این در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
موجود است نه حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
سخن بیا را جواب می آید و حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است
حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است که در حدیث است

[illegible]

که این شیخ درین صفت پیوسته بوده و چون که از جوانان است
چنان موی که باده در دل از جان بریزد و در بعضی آن حق سحر است
به او جانشین و نام عالم منزهه غالب و غالب برود و چون که
در شمس از صفت الهی باشد و هر جا که است و در شمس جوانان
طوبی و صفت هر عالم می باشد و اینها و اولیا و این صفت است و حق سحر است
و هر که می خواهد از این گشت و این سوی ایمان نشین
تو این از این که است و این که حکیم سنائی که در عوالم و جامع است و در
خازین و گشت و این است و این که در عوالم و جامع است و در
از این که در عوالم و جامع است و این که در عوالم و جامع است
حاصل شده است و او را باز در فکر از زبان و قلب مقرب شد
از دست و راق و این است و از راه باز ماندن پس آن این شاه
بدین کار برود و این است و این که در عوالم و جامع است
که منته بادنی و غیره و این است و از دست و راق و این است
شایخ حیات و این است و این که در عوالم و جامع است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غم با بخت و عشق ناله بین کرد که کلاه جفای افکارده در سبزه از شکایت می‌نهد
 بلکه از آن رسکدر سبزه معشوق ناله و غم خوش می‌آید چه ناله و غم سبزه
 عشق سبزه معشوق را عشق عشاق و چو مصلحت می‌کند در عشق
 زبانی و ناز و حشود او از سبزه عشق عشاق است که خود معشوق
 از نظاره عشق بود فیض بود در کلاه بود بلبل می‌چون بنام
 چو سبزه بی روز و شب وصال و می‌روز و افروز را یعنی چون او را ناله عشق
 می‌آید پس چرا ناله از مکرو دستان او و چرا بنام عشق سبزه ناله
 مانند بی در حلقه سبزه ایام یعنی از حلقه عشاق او این صفت بی در حلقه نام
 تن از غم عشق سبزه سبزه سبزه سبزه وجود من بر از ناله پایین این
 و صفت چمن نموده آید که چراغ تنام از مکرو دستان او و چرا ناله سبزه
 تاریک بی روز و شب نام بر کلاه در حلقه سبزه ایام یعنی از غم زبانه
 او و درم یا با غم و معشوق چنانکه در حلقه عاشقان است او سبزه
 چنانچه در بیات و استان سابق فرموده اند که کفتم آخر غرق شد
 این حلقه جان گفت روزی من این افسون محزان افسی و حال
 من اینست که ناخوش او خوش بود و جان من جان و دایمی با دای

بجای من عالم برین نور و نور بر خنودی شاد و روشن
بسی بر توش اود عبارت از این دو نام آن باشد یا که بر او عبارت
از نور و بار و دست به هر دو بخش است که جان فدای بار
سکان است بر خنودی اود غایت و پیشتر که از فرق او
از جای بودی او بر او است عاقل و خاک شکر و دست به چشم
یا که بر بند و از چشم و خاک شکر و دست به چشم و دست
تا از سر او دونه چشم من بر خود است و شک که کان از به او از خلق
نور است و شک که بند از خلق یعنی اشکی که عاشق برای عاشق از چشم
می بارد آن اشک است بر آب است و دست من ز جان جان شکر است و شک
من ز شک که است و شک که جان جان و شک که از شک است و شک که
میز نمایند که از عشق و نور جان که از شک است و شک که
دست دل شک و دست من بر خنودی است و شک که دست من بر خنودی
از او نفاق او با و شک که از می آن که در شک است و شک که
و نفاق او شک که از شک که از شک که از شک که از شک که
از شک که از شک که از شک که از شک که از شک که از شک که

و در آن زمان شب بود و وقت که کف از زمین بلند می شد
و در میان بگذار و بر آستی پس اگر کسی از حور و جانی و شایسته
که هیچ دور و خود بهر بنا و خوشند و بی تو جان تو را بکند و در
و این استخوان و ناری و سن سنگ و این استخوان بکار
و در معنی که است و این که از طرف که بار است از عرض است
از صحن و صراع که است سابق یعنی استخوان و در نظر بعالم است
و بی است و در استوار معنی از حقیقت است یعنی که بی و معنوی و حقیقه
است که اشارت بر شدگان باشد که بی است و این معنی است
رسانده جان که از راه این است لطیف و جرات را و این است صاحب بر شد
که طبع و نظریه نیست و معنی ای آنسی که شده است جان و نور و این
که عبارت از کثرت نور است و نور است و این است با شد و درج معنی و نور
هر معنی چون یک نبود آن یک نوعی چون که بهما می شود و بی
یعنی هرگاه تعیین هر دو زن از نظر اخبار و خبر و نور است و این است
می شود و آن واحد نور و این با هیچ به و در است و این است که کثرت
حقیقت است و این است و این است و این است و این است و این است

[illegible]

همه را در آنست که چنانکه کون شد و خفیت را به چشم نمی بینیم
بهین دل بازند غم و سنده حسن به رنگ است و در اینم که چو سستی و دل
بد صفات عاری عاریتی تالیق و بدین و در اینم که این صفت که
من است که برین رنگ به رنگی عشق بجای هر که که در این صفت است که
نفس را که در اینم و در اینم که هر که که در اینم که در اینم که
غم در اینم و در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که
سفر اینم که در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که
جاستی در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که
عشق که در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که
ازات بسیار دارد که در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که
همه در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که
چنانکه در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که
روانی است که در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که
هر که که در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که
چنانکه در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که در اینم که

[illegible]

و جهان کند راجای توئی از تن عاشق جان و دل که نه سیم
دوست نه نامی جان در شست او افغانی لب بند و منج حل کل که در حل
او کامیلا کند از بیان حال طبل که از و حل کل میبرد
مخرومی و موی بیرون دیدار که چینه روی او
روای شایع از باشد که شقه از شسته کار او بکشد و در درون جود و شغای
حاصل آیه سرش کامل جوایب پیغامند از غم و شادی ایات جونی ما با زبان
و هم به و سوسن بل حالت و یک بود کان نادر سینه تو سینه من که حق پس قایم است
توقیس از حالت انسان مگر شل ندر جو و در احسان مکل جبر و احسان
برنج و شادی عادت است به زبان میزند و حق نشان و در است مستطاف چون
لطف با از غم و شادی جبر و در حل است و سوسن ما بخیا و دو هم مدوش شدت
بال ما تفاسی به پادشاه عدت جو و احسان و برنج و شادی که از طبیعت آید
حادث است به سد یا از منج ما به پادشاه آن و هم در خیال که به هم و خیال شود که رفتار
و من جبر اندر حاشی حاصل سوسن چند آیهات مفتوح اندک تاب فرمود عالم
در شایع چنانچه هر خام به سخن کو تاد باید و السلام زیرا که گفت و کوی ماز
حالت و اگر است که عبادت از غم ای محض در است مشوق باشد که آن

[illegible]

[illegible]

نویسند و سینه بیان و او دو وادی شایسته و از برج طبیعت خویش آگاه باشند
 از دهم و خیال بیماری محو آید و بعد از مدتی از بیماری و کام کردن نای
 آید و غرض از سینه تو همیشه در جوش است و می آید جهان فتنه را جان نری
 ی تا آنکه در حیات عالم او خود فایض وجود است بیان حال که در این
 شده بگذارد و به بیان سهل بزرگ شود که در عین حضور کل بودیم و خیال خود را
 بهر دلاز یعنی از چشم سهل و اقر زده که عبارت از سالک مبتدی باشد و غایت هم
 و خیار و روزی برداشت بهر حال کل بنویسند و کام سازد و شکر خدمت
 وصال سین است و حکیم که می آید و بگذرد هم لا ینفک لکم فی اوقافی لغت عاتق
 کار و عارف و اصل جواب بفرماید از غم و شادی بیاد و جوش باطن
 و هم بنویسند و حاشی دیگر و کان نادر است تو منو شکر که حق پس فایده است
 تو قاس از حالت انسان ممکن باشد از خود در اعمال ممکن است
 شد و بی خود و احسان حادث است خدا ان پیر زنده و زمان و در است
 بعضی بیان جان خفته و زنده بود چه کنیم که بعضی عشق و تقی مکر و در است از آن
 مومنین در عین ممکن است از غم و شادی و جوش و جوش و جوش
 با خیال و دهم بعد و شش از خیال دیگر است که حکیم لم یفک لم یفک جانشینی

آن بندان بیان بزرگوار و آنچه هم شرح در بیکجای انراق باس بخت نشان که
بجور و احسان و رخ و فتاوی سترل و در وطن که آن اوصاف عارضی
عادت است و عادت فانی و حق تعالی باقی که کشتی حال
شاهد است پس از بیان حال کمال است بخت بختی بقصود غنی و در
مجلس نماید چنانچه در دفتر خیم میفرمایند با و او در غرور سرش
نیت علقه او سحره سرگوش نیست و در عشقش نثار و متاعه هم ندارد
چون مرغ مقلد است و هر که به دل و شوق و وجد که بعد از حصول مقام عارف
کامل را دوست میدارد که در تن تکلیف و تلویح نیست و در بیان کمال حال
بشمار چنانچه از این حالت خاصه با عارفان کامل و عاشقان و اصل است
بفهم هیچ سالت و عاشق نمیدارد جدان حالت جمیع است که تلویح و تکلیف
باشد رخ و راحت و جور و احسان و غم و شادایی و فراق و وصل آنکلی است
نه از غم فراق اندوه است زیرا که فراق نیست و نه از شادایی و وصل راحت
زیر که هیچ مرتبه و ساق قاعدت نه همیشه طلب ترقی است چون معنوق
عشق را نهایت نیست پس در وصل اندیشه نه نهایت نباشد و کینه و کینه
و هم و خیال نیز نیست چرا که در این مرتبه هر چه در نظر بصیر و بصیرت است

جلوه است همه بدین نوع که سبب قایم عاقل بر او است مستوفی
خود نمائش و خود نمائش است و در غیر سبب عاقلی و معشوقه که مستوفی
و عاقلی نیست بنابر این بیان بر خیزد پس یکا کلی صورت یک گفت و نماید
و عاقلی و معشوقی یکی هم و حقیقت در میان آنها که از هیچ تعبیر نخواهد کرد و خود عاقل
و خود معشوق و عاقل بر او سبب بر او است و احدی سبب احدی نیست
صداقی است چه همان است و احدی اعتباری و عاقلی است و با اعتبار معشوق
چنانچه جای که فرو رفته اند و عاقلی آن یک خود را نشان میدهد است چون
خود معشوق سبب عاقل است پس هیچ شدای هیچ را نیست و پس
عذر معشوق می حسام الدین بخواه عذر خوا عاقل کل و جان توئی جان جان و
تا بهش مر جان توئی این طالب بهشت خود است یعنی تو صبح کشف کرد
تا وقت و طاعت شب بخا از چهره مقصود بر خاسته این گفته عاقل و عاقلی
کشف اسرار می عذر معشوق می حسام الدین بخواه که بود مسئله وجود و سبب
ایشان این را از بعضی بیان آید و باین عبارت بنمایند حسام الدین
چونکه عذر خوا عاقل کل و جان کل که عبارت است از وجود شریف کل باشد
و استغنی از حضرت رحمت و فیض هر کون و مکان تو به

مردی که جان و جان کل و جان عقل کل فوتی و تابش بر زبان کرد
عجایب از غور و سر جوهر از زانی باشد نهستی سه تافت نور صبح و ماز
نور نور صبحی بامی مسعود و دو این است و ابیات آید خطاب
بچای حسام الدین است یعنی نور صبح منفی سر زلفت و ماز سبب لایق
بامی مسعودی تو که یکا کی بخش است و خوردن شراب و مشغولم است
را و تو چنین قرار مراد بود تا صرب کرد و از آن سرگاه و طایفی مسعودی
تو که زلفه آن وحدت و یکا کی است مرا چنین سر خوش دانسته است با ده صوی
چه خواهد بود که مراد صرب کرده بود و جو بخش گدای خوش با برکت در کمر
و من فدای خوش با ده از ما است شدنی ماز و طالب از است شدنی ماز
ناید و بنویسم قالبه با خودم خانه خانه کرده قالب را با خودم منتصب و از است
و می تواند بود که این ابیات اشارت آن باشد که حضرت مولوی نظم
شدنی میفرمودند و چندی حسام الدین می نوشت و اکثری تمام مشربین
سوال میکنند پس روزی حضرت مولوی ایوب شمس الدین ظاهر بی
چای حسام الدین این گفت که فرموده باشند در آن دوستان و چای
صیب که اسرافیل وقت افرازا مرده را از ایشان جانش را فاجانهای

میرید اندر کوهی بر حیدر و در شالیان افروخته گردید این آواز را داد جدا
 زنده کردن که آواز خداست چون از صوت الهی که سوزنا از درون برآید
 چون در دشنه ما بر زمین و غلغله سیم با یکدیگر حق آمد و سیر داشتیم تا یک
 حاج اندر حجاب دلی حجب آن و در کوه و دریم از حجب ای قنای برآید
 کوه و در بر سر سینه باز کردیم و در آواز و در حجاب و در حجاب
 سلسله ای از خوار شد و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 لاله سوزان داشت و در آواز عبد الله صفی اضافی نه علمی که گفته و در اسرار
 چشم و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 حیدر باقی صائب سر و پای و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 معنی یکبار است مقوله او و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 از راه حقیقی و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 با تو افلا حقیقی و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 شمع و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 از راه حقیقی و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب
 و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب و در حجاب

میکنند پس بنده و میانه نمائند چوین شدی من کان بعد از ولادت من تر
باشد که کان بعد از این بیت نیز بفرقی حکایت مقوله می کنند و اینها
مقدّمه مذکوره و اشارت است بمعنی حدیث نبوی من کان لله کان الله بن
ای بنده هرگاه تو بمهر من کان بعد متحقق شدی بمعنی صرفت خواجه و قوی
خود برای من گردی و چون حکام من را با شما که کان الله عبارتی است ازین است
شکواری گویم نزد گاهی اخصر چه گویم اما شب در ششم این بیت نیز از جمله
مقدّمه سخن است و مقصود ازین ظاهر است خود و نظر بر بیت عهد است یعنی
ای بنده ظاهر در تو فهم تو پس از مقدّمه من بشی خواص مخاطب باشی خواص
مستقیم در صورت ظهور در ظاهر است بهیچ نیست من است هر گاه گویم مشکو
و منی حل شد آنجا مشکو است عالمی این بیت نیز مقوله سخن است در خطاب
بنده که بلیب در سبب لاف کان الله شده یعنی سر تکلیف و لی که بلیب
از و تاریکی شک و شک و شک و قابل تابش آفتاب متعجب من بود
در بعضی اود می گوید و است تو بنام و افکار کنان خود و غایم در غایت کمال
عالمی بخمار می یابد و کثرت از راه و حقایق جهان میشود و فلسفه را که فدا
بیش برده است از دم نگر در این غنیمت بود چنانست هر گاه تاریکی آمد

[illegible]

و اشارت به کلماته و آیات قدسی حکمت قرآنی که بچونجی بر رسول
صفا علی احد علیه وسلم نازل شده و بسبب اشتغال بر تقلید عباد و حکام
شرعی و بیان معارف و گفت سرور و اظهار حقائق از راه عقل و تدبر عقلی
در میان عیالان جن و انس نود و موجب صفای قلب و سرایه حیات برین
ایستاد شده و در کتب فقهی و فقهی این نظر و دیگر کتب موسس اصنافی نود و در شمار
برضایت فرود و منزلت من بعد از ان با هو شفا و در صفا و مومنین
و لایزال عالمین از احسان راست جان انسانی است زان آتش شمع جان
سره دوست و خود جنبشی جان تاری و اوست از وی انعام و بوسه آید
اوقه این و بیست توصیف و بیان کمال نفی و مکرره است که کلمات شایسته
ذریکی باشد و جان انسانی است که از فرق که محبت سرش و تمیز خوی
مثل آتش بر مشاج او غالب باشد و جان برده و بارش از شمع که صفات
جان و فیروزی صفت که در کتب روحانیت و در ذرات خود و در دست و پایی هر کس
مبب حسن اصنافی کلام الهی و کریمان با حکام قرآنی در ذرات خود صفت
آتش که از راه صفات رسیده فرماید یا نه و حیات روحانی و کلمات
اختلافی جمیع و معارف الهی پوشیده و محال است از روحانی و تازی

جان جام منور و تازی و بیش جویست بنام جنابانی خاقان
این صیغ تازی و استر از کسب قبول است ای الی و استحقا کلمات و آیات
قرآنی که در این و آن جمل باجسول علم جام شده و می شود و از تازی
و استر زجلی است کفنی شکست و قهر منقطع و ایند چشمانی خندان قاری
و منقطع نیست که در اقد و دین و آسمان از سر حاشان آب گردان
خو و پیمین و مری مستجاب از توان قاری این چکاسا و نه تروا شفق منشا
پسین سری کره و ان نشان ز چمن خون شدی بیان عظمت جلال این
بی استقامت که تقیات و عطیات الی و کلمات و آیات قرآنی باشد و تازی
کبریا اما عرض خدا الی انفسه الذی یبسط من امانت معرفت کفنی و تازی
و علم تقیات و اسرار که در این جامع درین ایام به سلطنت مشهور و تازی و آیات
قرآنی بشما می سپارد و عظمت و جلال آن بفرمایید است که اگر در این و تازی
و اقد زهرهای آنها آب که در این امانت را بهوش تمام بگرد و امانت
دارای نمائید از تصنیع ان به نرسید و دوش و دیگر کوشه این سید و تازی
نفر چندی در آفریده برست به اتمه کسیت تقا که و لو قی تقا نیست ای
تقدیر و این مقوله حضرت مولوی است بخند می زبانه از حد مکرست

دارد می شد فیه چنانکه خورد و نهاده سخن بسته گردید و حالت فتن بودی
نمود برای فقره فنی در روایت و معنی آنوقت بیان سوخت و
حکایت است ای فقره در سوخت باز خطاب جام میفرمایند از برای
این خایه از اگف لقمان برون آرید خار یعنی بسبب فقره این خار است
که عبارت از نزد دل این پنج غیبت باشد که لقمان و نیت در کرد و اومی شود
از گف لقمان خار برون آرید یعنی خود را از خوردن فقره باز دارید و در کف او
خار و سالیس نیز نیست یکتان از حرم آن غیبت نیست سالیس یعنی که بیان
و چهارم در است یعنی در کف لقمان که عبارت از جان تو باشد خار سینه و
نکبان هم نیست که تواند آن خار از کف بر آورد اما از حرم ترا نیست
نیست که این حالت جان خود را و سالی که بعدی خار خواهد بود که در است
و سبب آن از سیر کستان معنوی محرم خار و آن آنرا که خرم و دیده
از کلبس آن کور و بس نادرین معنی آنرا که تو خرم و دیده خار بدان زیرا که تو
قوت میبندی از بس که نان دیده و نان کوری پس از خوردن شراب که
مخفی خار است خود را باز در کور کف جان تو خار نخل و لقمان جان تو کرد آن
نکرد و جان تو که کستان خدا است پای جان تو خسته خار می باشد

از راه اشتیاق با خود میفرماید که جان کاملی که آن جان را نشان
دهد و بهشت منسوب به عجب سبکبایی باوخته غازی باشد و بر
درای خورن نیز اگر قرار شود و مقبول گردد باز برای نامدار استجاب بیاید
و به طریقی بای جان از خار که بسبب تعلقات خواب و خور روی بیند
میفرماید که این وجود و خار و سستی را روی به این اثر خوار
است یعنی از عبادت از روح است و بهای حضرت او به الواله است و است
حضرت عظمی صلی الله علیه و سلم الواله روح است چنانکه من نیزه نتر
خار و روح است و در سستی را و در عبادت از روح باشد بر آن سوار است پس
چون نترش از خورن خار خواب سستی بری ندارد و در بای جان که سوار است
است باید که اثر این خار برسد و اشترک نکند که این است که نترش
در تو صد که از رست بین تو سویی و فیهام است در یک تا چه کل چنین خار
در یک خطاب بیک سست یعنی با وجودی که تمام کلی بر رست است
از نترش او صد که از رست تو بر رست خواهش تو بجان خواب و خور سست
و در این خواب و خور و در یک به کل هر او و ای چیده
ی که نترش زمین طبع از کو که چیده کو می بین کل جان کو که کو

پیش از این کسی خلیفه ایران نمی چشمه ناز یکست جولان چون کنی بین
جناب عامیت یعنی آنکه که در برای عجب کارستان جان یکست
بلوی گشته چنانچه که طستون می گوی است پیش از آنکه این خا خوب
در خا از برای جان خود میزدن گوی چشمه ناز یکست سنا یکست نان جان
جولان میخوانی که در آوی کوی نمک در جهان و سرخار سنا و دندان
مراد از آدم خوانده بعضی حضرت آدم ابو البشر است خوانده چشمه ناز که صفت
کمال است باشد یعنی که بی تقایی که لذت عظیمت نشان خورد و جهان
در سرخاری نهان می شود یعنی بسبب آنکه کند و خوردن بفر و میگرد
و مقبول میشود پس سرکه خاص را این حالت روی نماید باید که خواسته
احیاء نمایند که خورد از خا خوب و خورد که مانع سلوک سرخار و از
نیکو است معنوی بر سنده و از آنجا که سر است و با وجود آن اگر در اشتهار
پتور جولان تواند کرد معطفی آنکه که سار و عدمی آنکه سنی نا حیر انگلی
حیر القب حاشیه صدقه است رضی الله تعالی عنهما و این است تمییز
و تقریر معنی است سابق است یعنی چنانچه معطفی صلا الله علیه و سلم احوال
آنکه عدم و جلیس خاص مجسوس مع الله و حیات فیض محتاج عدمی حالت

از حق اندر عهد است و کلامی که رفع تبصیر حاصل انبساط نماید از وی
بسیار است و در کلامی یا حمیرا میفرمود: ای حمیرا! انشالله انی
از فضل تو شود این کوه احاطه این پیشانی منی و این انقباض کند کلامی
یا حمیرا است این حمیرا سرگرم نشود و اگر چه محض غوغا و غوغا و غوغا
این سرگرم نمی شود و در ترقی حاصل نماید چون موجب بدو و این سخن
کلام روشن و در رد و اوست و ظاهر است که این تبصیر و تبصیر و تبصیر
بسیار است و لوی می شود و استند به حدیث کلمی و تبار به قسود بالا
بیان شد و در این صورت و مشهور است از این امر این را می شود و بر می خیزد
که بقسم علی در سوال فرمود علی اندر علیه و سلم و سبب می باشد علی نماید پس فر
مودند این حمیرا لفظ نامیش است و بدان نام تا پیشش نهاد این نام را
یکبار نامیده جایز است که نیست بدین را با مرد و زنان اشراک نیست یعنی اگر
لغت نامیده است و با زنان را با آن قسم مؤنث تغییر می نماید پس بر او از حمیرا
در حدیث مذکور حضرت ها این حدیث است بلکه بیان و حقیقت بهتر حدیث است
این حدیث و سلم از ما کرد مؤنث بر نرسید این حدیث است
که فرمودند از این حدیث کافی است که از این حدیث کافی است که از این حدیث کافی است

کاهی که آن یعنی برادر از آن جان آن جان نیست که از خشک و تر باشد غلط
از پس و غیر و بدین و در راه داشته باشد که عبارت از جان و هوای
بدنه مراد جان از ما نیست که جمیع کمالات مادی و معنوی را شامل شود
چیز مختص به خودش کند است و خوش و حسن خوشی بی خوشی بود خوش
ای بر نشی یعنی آن جان که زیبای معنوی است خوش کند است و خود
خوش است و محض خوشی است و فرست کسج خوش خوشی بی باشد
زیبای آن زیبای است پس اگر خوشی و زیبای و رفاهی آن جان از خود باشد
بدنه و نفس بر چیز دیگر باشد آن زیبای است چنانچه بطریق انشیل میفرمایند
که چون خوشترین از شکر باشی بود کان شکر گاهی از تو غایب شود جان شکر
کردی ز تاشیر و غایب شکر که از شکر باشد چه ایس لازم آمد که کامل با قوت
در رحمت و انس و فرحت از خود است که محبت ظاهر رفتنی روی سید بر باطن
خود و مقرب شده و بنده می شود و چنانچه میفرمایند که حق از خود
بپزدان خدا یا بر تبت عقل بچاکم که خود می رفیق یعنی عاشق برگاه از خود
خدا ای که درانی باید یعنی انبساطی و فرحتی که از وصال حقوق می شود و چنانچه
باید چنانچه میفرمایند که می شود و چنانچه میفرمایند که می شود

و تصور می نماید که عقل جزوی صاحب عقل جزوی است یعنی
صاحب عقل جزوی منکر خلق است اگر چه خود را صاحب امر را بنماید
و نه آنکه یکی از ارباب جمعی است و عقل جزوی را صاحب عقل جزوی
و او را به معنی مرتبه می دانند و از این معنی و معنی و معنی
و این معنی از معنی می یافت از خود می یابد و هر یک در این است
و این نیست تا از مرتبه باشد و این است اولی و معنی را بود
چون بگویم حال آبی را بود یعنی صاحب عقل جزوی را دانست
و این نیست اگر فرض کنیم فایده باشد و این است پس آن اهل عقل
جزوی در قول بافعال رفیق است چون کمالی می یابیم نیست
چون کمالی را در منکر است و لا بد چون او باشد از مرتبه است
و نه طوطا باشد که کسی است یعنی هرگاه اهل آن عقل جزوی باشد
در جهت خود از مستی موهوم خود فایده کار از شی و معنی است چه
هرگاه طوطا فایده نشد پس کمالی است کس فایده آن فایده را می آید
و معنی معنی است و فایده است که طوطا فایده شود تا به معنی است

حر و دایمان این اوقات چنین نموده شود با اختلاف بعضی کما
و لکن که در این محله یافته شده و دوش و یک کوزه این مقدار است
انکه چای میآید و رو به بست به وقت گشت لغائی اگر وقت اقامت
ای بقیه روز حضرت بر لوی میگذرانند و وقت سفر میند که در بیست
میدان از این سخن وارد می شد بسبب خوردن غذا قهقهه می رود
و بقیان وقت که نیست از جان باشد و در کوزه آن شده وقت بیان
موضع و حکمت ای اقامه در نو کویا از فرودن همین کما که ای اقامه
قبض خاطر به این طریقی شده که در آن سخن اخراصل فرموده سفر میند
از برای آنکه این خار خار اگر گشته که مانع می جوید خار و کف
خار و سایه نیز نیست یک ثان از هر حال آن تمیز نیست خار و آن آنرا که
خرما و میوه از آنکه پس نان کور پس با و میوه چنانچه در دفتر میند
اسلوب اخراصل فرموده اند که دوش چتر می خورد و ام روز تمام
دومی در دست فتمم تو زمام و دوش چتر می خورد و ام افشا نه سنج
سرچمی آید ز بهمان خانه است اثنی پس این اوقات خطابست
به تخلص است یعنی در برای اقامه میند و در خاطر است و آنکه

[illegible]

[illegible]

این مایه شادمانی خوشتر و بهل می رسد هر روز برین طبع و میل دادان و
 جان سپردن است و استعمل سست و برکن و چون دوم عقل و کلام و سبب و
 سبب است که جمله راه و بوی مومن در موده اند و پنجم هزار اول است
 در صفت روی میداد که فکره فیهی فی انکساره شاید است بین معنی
 این حدیث هم که احتیاجا کمال باشد ایست که میفرماید چنانچه الله سبب و
 راست راه بخای جان خود نویسد اندر آن کمال و کمال میفرماید و در آن
 دخی که در واقع و سید هم آید و خوشگوار را بعد از آن که به معنی از بخوشی
 شدن آن جواب صورت شد از آن است و سبب لغزین نوشت سر از آن خود
 مبارک است که از آن آغاز بود که در این نوشتن این مقوله است
 و لغزین در لغت معنی نرول و فرو شدن آن است و سبب این مقوله هم خط
 علی الله علیه و سلم از آن است که عبارت از دایره آن باشد چنانچه
 بود که در سبب لغزین نام معنی لغزین است و سبب جواب چنانچه میفرماید
 است و سبب لغزین پس آن عروس بافت جان یک ایشان و سبب
 یعنی در آن نوشته از آن عروس است که عبارت از جان و جنبه است و لغزین
 باشد جان عروس است و سبب لغزین است و سبب لغزین است و سبب لغزین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در این میان از آنکه کس نیست از اختلاف احوال فرعون در حالت زاری

و در این میان مخالفت شخص با نفس و شیخ و همه از این گفتند و از آنکه کس نیست
و میگوید است سر کار از نظر تو رنگی در و یک چشم بهیر است به نظر کی نظر
اندازی آنچه می بینی که موسی ای سوئی چه که موسی و فرعون که در ظاهر و نه
از آنست که در از تو که آنچه که است بگ این باز در غایت موسی و فرعون
نیست تا بعد چه رسد به شخص بهین که اختلاف است احوال سخن میگوید
مخالفت او با خود و دیگر و تمام که است در و خود و همه که آنچه که است
پرسیده به است که تقریر معنی این دو بیت بخوی که تقریر یافت در اوایل
و تقریر سنیر حضرت سرایان خود و چه بدست فرموده و از آنکه ایستاد
به است احوال و خلافت خود که تقریر کی ایستاد و از آنکه بر دم راه
فرمودی و با آن کس که از آن که است فوج لشکر ثانی احوال است
هر که با کس که می گویند که می گویند در خود و سخن چنانکه است
چنانکه می گویند که این چنانکه است و از آنکه در جهان و دیگر که است
چنانکه است و از آنکه است که است که است که است که است که است
از آنکه است که است که است که است که است که است که است که است

[illegible]

و نه بانی نمک ها خندد الا که سببه قدرت دارد و آبا و اجداد بکمال
بر خاست چنانچه در حین و قه در آخر عیادت زن و سنجی در دست و پا
و است و اندرین اصل افکار از چه خواست و از کمال که نه گونه جزو است
و انچه میماند بکمال برای حکمت و پیچیدگی خرد و شان صفت است
یعنی این مختصات کمال و حکمی با آن مدار نیست که برای حکمت است
که به هم با نیرسد و باید این است و نه آن حیرانی است که در جوانی و در آلاء
یعنی با این اعتقاد که حکمت و تدبیر برای حکمت بلکه محض حیرت است پس این
که در دست انداخته اند و از آن که در برابر است یعنی از آن استی و در
و قدامی و در دست انداخته اند و در آن تو هم کنج را کم میکنی چون
عبارت در آن تو و هم و رای را کنج بود و در دست جابجایی و آنچه بود هم
پس در مورد کنج تصور میکنی از هم کنج خود را کم میکنی چه و هم و رای تو
بمنزله و در دست کنج کنج نمی باشد و تو در همان و هم و رای خود کنج بجوی
پس بطور در رای و در عبارت است و حکمی و در دست و از آن است که
در عبارت که عبارت از قیل و قال و نکر و رای باشد یعنی در حکمت
و عاقل نیست و اگر عاقل و عاقل باشد از دست که عاقل و عاقل

سیدان از خیمه ای در کنار خانه ای بر تنه پنهان داشتنند و
نقدانی در آن روز است که به آن کج می نه برود و از دست و خون را
در بعضی از اجزای کیمه پیدا شد و در بعضی از کوهستان و کوهستان
و صورت بود و در بعضی خوب بود به بالین که با او در صورت در خون که
صورت آن در کوهستان را از او جدا کرد و تا جوی و هم از آنست که حقیقت باشد
قومی اندر آتش سوزان بود و در قومی اندر کاستن با ریخ و در بعضی این
مخل از آنست که قومی در آتش سوزان می کلر شکفته و شاد و به آب سوزان
پرن ایستاد و ای که به آتش نواخته و آتش نواخته و قومی دیگر در کوهستان
از آنست که در آتش سوزان با ریخ و در آتش سوزان با ریخ و در آتش سوزان
طبیعت و خفاست که می چای و در آتش سوزان و در آتش سوزان و در آتش سوزان
مور که در این ایستاد و در آتش سوزان و در آتش سوزان و در آتش سوزان
تیبه به آن پی می برد و در آتش سوزان و در آتش سوزان و در آتش سوزان
بیشتر از آنست که در آتش سوزان و در آتش سوزان و در آتش سوزان
سفر در آتش سوزان و در آتش سوزان و در آتش سوزان

[illegible]

سجده می بر دو فرقه اهل نور و اهل ارامند آب و سراج سجده از
تخت و اینج لب مشابست صورتی با هم افتاده و اینجی طرز آینه و هم
سر یک جلوه است و بخت بعد از مدتی بان در باور با آمد کبر و اینج
مرد است با هم درون در بسم کبر و افتاده با با صانع و جلال و جلال
سجده می کنند کینه و از سینه ها بر می کنند و جلال و جلال و کبر و در نا
می کنند زیر و زبر و در نا می کنند و کینه و کینه و کینه و کینه
نور برین و اینج می بر و تلخ و شیرین کجا اندر خود و مراد از هم درون اینج
افتاده و اینج کبر است و در صورت این ایستاده و احوال و طبع و طبع
نور و در نا می کنند و اینج کبر است و در صورت این ایستاده و احوال و طبع و طبع
سجده می کنند و از سینه ها بر می کنند و در نا می کنند و کینه و کینه
سجده می کنند و از سینه ها بر می کنند و در نا می کنند و کینه و کینه
در سینه می خورد و در نا می کنند و در نا می کنند و کینه و کینه
بعد از اینست می خواند و در نا می کنند و در نا می کنند و کینه و کینه
تا نماند و در نا می کنند و در نا می کنند و کینه و کینه
مثل کرب و مشابست انداز این نظر ظاهر است و این عوام و کینه و کینه

و نه در میان آنکه بگوید که عاقلی را که در حق است
بودن چنانکه با او وضاعت و محو توان گزیند و نه
زاینکه با او عروصی احسان از که اید است و او که با او وضاعت
بجود چه که آینه احسان است بیا آینه را بوی احسان ظاهر نشود پس
از ان مخرجی در واقع با که کم زان بجا آید که آینه خود است
مان و به بود بر روی آینه زیان این است از آنکه بگوید که در و او که
واقع شد که و اما آینه ای که آینه است از آنکه بگوید که آینه پر عیان
که در آن آینه است یعنی آینه و آن حق تعالی است که خلقت که آینه
نور احسان است خواه کدای موری خواه مادی و بود و بگوید که آینه را با
بیکجند پس کدایان آینه خود حق تعالی پس کدایان آینه
بخشش عطا پای حق تعالی اند که عبارت از طالب عیان
که مثل آینه نقش بر چهره حق تعالی بود زیرا که اگر که آینه باشد سفت بود
چهره را بر نمود و آینه با حق اند جو و مطلق از عیسی و آنکه حاصل
باشد اند جو و عیسی اند کدایان نیستند بلکه خود صاحب جو و آنکه آینه
از انبیا اولیا و محمد که در آینه دیگر کدایان بنا بر آینه

و اگر چه این در صورت نقش مرده است و این در صورت نقش مرده است
یعنی اگر چه این در صورت نقش مرده است و این در صورت نقش مرده است
باشد و نه خود بود و نه است و نه در آن باشد و نه در آن باشد و نه در آن باشد
درین استان معنوی نیست بلکه عقلی و درین استان درین استان
باشد و نقش درین استان است و این درین استان است و این درین استان است
است و این درین استان است و این درین استان است و این درین استان است
درین استان است و این درین استان است و این درین استان است و این درین استان است
خاسته از این استان است و این درین استان است و این درین استان است و این درین استان است
لیکن اولاً درین استان است و این درین استان است و این درین استان است و این درین استان است
اما از همه حکمت که درین استان است و این درین استان است و این درین استان است و این درین استان است
جانشین است و این درین استان است و این درین استان است و این درین استان است و این درین استان است
انها و صفات این استان است و این درین استان است و این درین استان است و این درین استان است
و حال حق اگر آن شخص درین استان است و این درین استان است و این درین استان است و این درین استان است
میکنند و این درین استان است و این درین استان است و این درین استان است و این درین استان است

بنیاد و صفات را با هم خود ذات دانسته است و همه مخلوق
مملو و آلوده است حتی از اینکه است و آدم بوله است یعنی بر چه روز و ماه
منصور آن حق نیست و همه مخلوق است و حق مخلوق این مخلوق را
حق را نمیتواند یافت و همه آنکه عزت مرئی بر حق خدا را جز خدا
نمی تواند شناخت یعنی تا خود را در میان می بیند و میگوید که خالق خود را
نمی بیند و بر ساحت و در می افتد هرگاه خود را نفی کند هیچ باقی ماند پس
چون حق را می بیند و باید عارف باشد و خود را پس حق را می بیند و شناخت
نیست و خود را از حق بر می دارد و آن را خود را می بیند و خدا را
خدا را می بیند که بر نزد یک بود و سخن اقرب الیه پس سخن اولی است و شناخت
دارد و عاشق تصویر و سم نمونیشن کی بود از عاشقان در لبتن یعنی
خوادم که خود را عاشق بن و دانسته بر سنش و میباید عاشق تصور و در هم
نمودند و خدای موقت خود را می بیند و حق حقیقت را از سر می بیند
و عاشق آن در هم که صادق بود آن مجاز او حقیقت کش می بیند و چون
در عشق همان و هم که عاشق آن شده اند که صادق هستند البته
ان و هم که مجاز هستند و حقیقت میباشند زیرا که آن یک مبتدی

[illegible]

[illegible]

کذا ان افطن رای یوفایه ماضی که دو حاصل آن بی یکی در او
که او میگوید همچون شخصی که شکر و لذت را فایده نمی بیند و
فقط به لذت پس ای طاعت و عبادت بمنزله وایم چه سود و سود
تو بی فایده و مقصود یعنی پس نه سودمند و نه کارگزار و نه صورتی که سود
انتقال از دنیا به آخرت می دهد و حاصل معنی و جدی و دلایع و دستاورد
شیراز و دلیل در نظر نیست و بایک بدلای است و در اصل و در اول که سود
و دلیل است و می بیند که سودمند است و لذت مند است و لذت مند است
از روی و حاصل که سودمند است و لذت مند است و لذت مند است
و این فرموده که از خود او می گذارد و درین عبارت حال و وقت اندیش
و سبب العمل که عبارت از فایده است و عالم است و می بیند که سودمند است
و عالم است از خود و حاصل خود و گاهی می گذارد و می بیند که سودمند است
و این عبارت است که گاهی می گذارد و می بیند که سودمند است و این
بکار می آید حاصل آنها بر می چون بر روی و می بیند که سودمند است و عالم
و از کرب و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت و لذت
و معنی و این عبارت است که عالم باشد و تمام می باشد و لذت و لذت و لذت

برگرفته

از این که در دو رویی که عبارت از جامه کن و محل غسل است و شخص را
در این میان جامه و عریانی ضرورت است و معصوم او که لطافت بدن را
سود پس چنانچه تضرع یا از برون جامه باید برون نیاید و جامه و لباس
از این است که شلخ نام دارد و از این طریق نشود و مقصود از اصل
آنکه در محض بر طایف حقیقت یعنی که با هم است و لغوی و مورد عام
که تعینات عقلی در حقیقت است از نظر او به سست باشد ساز و جایی
حقیقت است و او با وجود آنکه از حق آنها و اصل حقیقت خود را مقصود
است نشود چون این امر است و استیسی پس یعنی بستن این باشد
که مورد غیبت است که درین مورد است عالم است مثل جامه یا آنچه که
از برون جامه کن جامه که در نزد حجاب است یعنی بنای جامه یا محض
از برون جامه کن و بدون وصول به برون جامه نسبت به آن است
یعنی این جامه و تعینات است و در وصول به این جامه و تعینات است

طالب است و در اثر معنی و مقصود است که در برون جامه یا معنی است پس
جامه برون کن و در این معنی است یعنی تا آنکه جامه برون است
گرفتاری و بیاطن که جامه معنی است و جامه برون همین نفوس است

[illegible]

تو نمی بینی عقیقه در هر چه که پیش از تو یافت صحبت مرشد و الهامی سازد
فصل بیست و نهم در صحبت مرشد و بدوان و آمدن و سلوک و عقیقه
پایست یعنی سائر و مانع در یافت محضیت است تا بهر بی جا با منی
رسد یعنی تا از صحبت مرشد سپردنی و از سلوک بی بهر تا همان عقیقه خود را
نه چنانهاست خواهی زید و پس یعنی خدای عقیقه خود را خواهی شناسد
نه حق حقیقت را پس بداند پروان که در آفتاب نمیشد یعنی ای مردم خود را
از این عقیقه بخود که چنین جانند سائر و چنانچه بیست و نهم و در هر چه که
صحبت مرشد و سلوک جزو کن و بعد از آن در گریانه دل که در آفتاب
محضیت است و هر چه که در این راه یعنی از تحقیق در دل اقامت نه تا بدانی
بغیر دل همه نفس و گفته بی معنی است مهمان در قیاس که یک گشت در حال
اینجا است و از آنکه اجماع در راه و راه نیست یعنی زیر که سالک را
با جهل حجاب نماید و در هر چه که ظاهر و گریانه دل که شام و وحدت در این
جلوه که پس راه نیست چنانچه در عین و فقر و عیون که حال خود را
خود نمک این راه است یعنی از هر چه که در این راه است و اصل که کن در
او را و خواست تا به بی ذات صاف خورشید و در آن چنین علوم بسیار

[illegible]

در پیش من است در عشوق ناز و زواید و دست عازان کند
 کسی در خور کند یا کار او یعنی نمیشد و نیز می چاکم است تا بهار
 بنگاه محرم و شب بخوابد و بیتی است در پیرینه و در خانه
 در پیش من است در عشوق ناز و زواید و دست عازان کند
 کسی در خور کند یا کار او یعنی نمیشد و نیز می چاکم است تا بهار
 بنگاه محرم و شب بخوابد و بیتی است در پیرینه و در خانه
 در پیش من است در عشوق ناز و زواید و دست عازان کند
 کسی در خور کند یا کار او یعنی نمیشد و نیز می چاکم است تا بهار
 بنگاه محرم و شب بخوابد و بیتی است در پیرینه و در خانه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یعنی نه چون لطافت بود که هر دو در لطافت کل باشند که این خبر نیست
عنه ای که بجلول بود و این خبر را بجا می آید و نه چون با یک نفری
از خبر انقباض بدلیل نه باشد با اعتبار آنکه باید از یک نام نفری هم بود
بجمله آنکه در خبر نیست و خبری که با اعتبار است هر دو با یک در غایت
است که است یعنی آنکه در خبری و در خبری که با اعتبار است که نام آن کل
یعنی وجودی که در آن که در خبری و در خبری که با اعتبار است و در خبری
نشان است نه چون خبری و کل معنی است که آن حالت مکه است
کل بر خط و خطی در بر خلق با اعتبار احاطه و شمول علی است شمول
یعنی کل یعنی مرکب از اجزا با اعتبار ترکیب از جزوی از اجزای خود
جامع است معنی هر دو واحد که در خبری و در خبری که با اعتبار ظهور یافته
از خط هر دو معیت دارد و هر دو واحد است و هر دو با یک در ترکیب
مکمل هر جزوی از اجزا با اعتبار است و هر دو در خبری و در خبری که با اعتبار
از خط و از خطی دارد و هر دو واحد است و هر دو معیت در خط ظهور است
و در خطی و از خطی در خطی هر دو در خطی و از خطی و از خطی و از خطی
حقایق در خبری مجاز است و هر دو در خطی و از خطی و از خطی و از خطی

[illegible]

باب اول در بیان شیوه عاقبت بآب هند چون می شود چون کل از
خار و زهر و کرم و دود و بگسند و اندر ما جزا می چون این
بیان خالی از غشوی نبود و هم به بی از اسرار کانی از بیته از یکیت
و کوا و اراض فرموده و میزدند فکر سوم شعلیل و سعال و بواسیر
نیشک نیشک نوا که در آب کز نوا که الی بکمی و هیچ عجب که که اصبر
افتخار افج است که این است از اندیشه ها که در سر و دست و پایش است
همایه و در اسرار و سینه از اندیشه ها که در سر و دست و پایش است
سود و شیر و احتیاج و قوت جان را به این قابل این است که در سر و دست و پایش است
بر سر و دست و پایش که در سر و دست و پایش است که در سر و دست و پایش است
شمار بر شوی و مطلب و نفع است که اول است و خلق و خلاق و مختلف
چنانچه چنانچه الی الف و حروف مختلف و شکیب که هر یک و هر یک و هر یک
سر تا پای است از یکی و عدد و یک و متحد از یکی و هر یک و هر یک و هر یک
جدا و اینها و دیگر در باب یکا یکی و واجب و ممکن و جز و کل و بیان
فرمودند یعنی اول و ثانوی که این اشیاء است و در آنست که در آنست
و اینها است و مختلف و مختلف و مختلف و مختلف و مختلف و مختلف و مختلف

[illegible]

[illegible]

دقوت بر سر جوف بندی این حقان را درگاه نام حضرت مدحوی
اگر ای اشارت کلام صدر الدین قزوینی میفرمایند گفت معنی منو
حجرت بر سر جوف بندی این حقان را درگاه نام حضرت مدحوی
نسخه شد در تخیل در نسخ نسخ حسین خواندنی و در نسخ نسخ عبد اللطیف
و دیگر بعضی از نسخ کج فیضی رب العالمین است. این عبارت به
رابطه در افاده معنی و اما در نسخ و قافیه است و در نسخ نسخ
رب العالمین یافته شد این عبارت تمام است یعنی می تواند بود که
بعد از رب العالمین است در ایضا عبارت. در مقدمه خطیب است
خواندنی از نسخ و دیگر که ماضی است از کلام امیر المومنین علیه السلام
میفرموده اند و فرموده اند که در نسخ کج فیضی رب العالمین است
ایستاد این عبارت که در نسخ کج فیضی رب العالمین است تمام
مصداق آن در نسخ کج فیضی رب العالمین است. بعد از بیان در ایضا عبارت
و در نسخ کج فیضی رب العالمین است. از آنکه
در مجاوره اطلاق لفظ نسخ بر تمام نامی حضرت امیر المومنین علیه السلام
نموده است. اما عبارت پیش از فرموده اند فیضی رب العالمین است

در جبهه نفس حال استعدا از سنی با غنای خلیل او غنای بود و غنای
 حکمت است از برادر زرقعی و از فراتین خیال پروان غیرت حدیث شد
 چنانچه بدینسان حکایت است از آنکه که در آن هم کمال میرزا جان و از آنجا
 نیک که در حدیث و ایمان حبیب نیک دان کند و از ترغیب و ترویج
 با نیک و برادران سر غرضان وانی را اسطر و از نیک و نیک
 در حدیث و نیک با نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
 نوسن گویند و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
 که در محاکم و در از سلطان و سایر مشایخ و از نیک و نیک و نیک
 قاعد و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
 و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
 این زیارت است که از نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
 به نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
 عظمت و مساهد و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
 که سبب غفلت و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک
 نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک و نیک

برای پیش نهادگاه آن بنده بهتر است از دیگران دور شود
و شایسته می نماید پس غیبت نیم فزه حفظ کرده که اندر لغوی را
صد غیر از لغوی پس غیبت نیم فزه حفظ کرده که اندر لغوی را
چهارمین و بیست و نهمین صحبت است او نه هلاک شود که بی و از او جداست
و در پر تو نور قیاس عالم تاب همه تاریکی می غفلت و می شود
و در غیبت نفس اماره سرکش است و از غیر سر سعادست
همه و هم او را خلی نظر در بین دانسته اند پس می باید که غیبت از او جداست
و جهل باز دانسته او به غیبت و وفا بجا آورد و غیبت و ایمان
کوزن محمود است و مرکب اندر ایمان مردود شده یعنی بندگان ایمان
و درین دنیا و آخرت محبوس است که حق سبحانه و تعالی و غایت
باستغاثات آن غایب شده و بعد مرکب ایمان مردود شده ایمان خیار
سند آفرینان یا مورد نور ایمان آفرین فایده ندارد و بهر غیبت
غایب و پوشیده پس در میان بر اند و لب خاموش به شای برادر
و دست و دوار از مشق خوابت است که علم لدن یعنی هرگاه که او را
مشق و غایب و در و کوشش نه است پس در میان با بدست است

[illegible]

ملایم و اصل علم را در حق مسمی شاد و لذت خویش را بنمود و نذر کرد
پس بپایان من حمله ایجه اصل علم محبت فرموده او بیان میکنم
شهادت بر داشت او به حدیث چون توانی و می توانی و پاک
تا شود و در کوهی مشرب است این است که از سر آمد و کوه
و از نثر است و لایکه و اصل علم و شهادت است و او را در حدیث
شهادت است و این چنانکه سابق مقرر است یعنی الله می تواند
جداست که با او سر یک گواهی شود و در حدیث است که اگر شهادت
حضور آید بر نهاد می رود و نهایی خراب چون خفاشی که وقت شود
را بر نهاد می کند و نیز در حدیث است که این با حق در کوهی و لذت
حق نه برای حاجت می است که گواهی ایشان چه با حق بود و خورشید
رویش گواه بلکه شهادت ایشان برای نفع برداشتن دیگران است
و اگر شهادت و حضور آید با چشم و دلهای خراب بر غمی تابد
چنانچه خفاش که گرمی خورشید را تاب غمی آرد و نمیدمی شود
چنین الله می تواند مثل خورشید است که چشم و دلهای خراب خفاش

از ملاحظه خلق بر حسب بی‌شماره و متن و جمیع اشیاء و اشارات بشماره و متن و
یا هر حلقه خلق یعنی آن یکی حق را مشاهده میکنند چنانچه خلق و چنانچه خلق
نظر او نمی آید پس هر حق میداند که ما را در احوال و دیدن غفلت برود آن
رومی چنانکه از آن یک کسی چندین وجه جهان این حق در نظر او می آید و
بس که بی‌شماره است از هر خلق می بیند بی‌شماره و ماه حق و آن یکی حق
از پیروی با حق را الهیت از هر خلق می بیند یعنی در حق تعالی است
منتهی و در شکر و که بر تو نیست از ذات واحد حق برود و بر همه ابدان
میکنند چه حق و چه خلق و این سه کس نیستند که در غایت حق تعالی
ششم و هفتم و هشتم است و در خود و در خود و در خود و در خود و در خود
چنان اشارت شده است که در این حق تعالی و در خود و در خود و در خود
این که حق تعالی است و در این حق تعالی و در خود و در خود و در خود
تعالی است و این حق تعالی و در خود و در خود و در خود و در خود
شیء الا ویرا نیست الله تعالی و در خود و در خود و در خود
شیء الا ویرا نیست الله تعالی و در خود و در خود و در خود و در خود

بعد از این اوصاف و صفات و افعال بودیم ثم میگویند این تعبیر را در چنانچه
 حضرت شیخ محمد بن قاسم سرمدی ساله دقیقه فرموده اند که معرفت سه
 نوع است معرفت اولی که صفاتی و افعالی است یعنی آنکه حسب مذهب و مذهب
 و ذات و صفات و افعال حق تعالی را در هر شیئی بی ملاحظه می کنند
 و از این جهت واحدیت و واحدیت است که یکتا می شود و یکتا
 حضرت شیخ محمد بن قاسم سرمدی ساله دقیقه میفرمایند که جوهر مطلق چون ظاهر
 اول تعین که پیدا کند نام او وحدت است و او را متعین می گویند
 و بعد از این وحدت را دو شاخ ظاهر کرد که یکی احدیت که ذات است
 احدیت را میگویند و دوم واحدیت که ذات همه صفات الهی را در
 ذات که نامش است پس آن را حسب مذهب و مذهب که چهار است از
 وحدت و احدیت و واحدیت شد بی ملاحظه می کنند این را
 یکی از اقسام ذات و صفات الهی و کلامی می باشد و میگوید که اگر چه
 از ملاحظه این مطالبه قیاس نیست و است و در این باب حضرت
 شیخ محمد بن قاسم سرمدی ساله دقیقه میفرمایند که حضرت مولوی معانی

[illegible]

بفرموده دل آید در عاشق این ایست بخت نراده و در زنگار
 ازین غریب بیکره و آغوش طالبان و باقی اندرین جزیره بزرگ
 جود خوب بیکره و در آغوش این بخت نراده و در زنگار
 بفرموده دل آید در عاشق این ایست بخت نراده و در زنگار
 ازین غریب بیکره و آغوش طالبان و باقی اندرین جزیره بزرگ
 جود خوب بیکره و در آغوش این بخت نراده و در زنگار
 بفرموده دل آید در عاشق این ایست بخت نراده و در زنگار
 ازین غریب بیکره و آغوش طالبان و باقی اندرین جزیره بزرگ
 جود خوب بیکره و در آغوش این بخت نراده و در زنگار
 بفرموده دل آید در عاشق این ایست بخت نراده و در زنگار
 ازین غریب بیکره و آغوش طالبان و باقی اندرین جزیره بزرگ
 جود خوب بیکره و در آغوش این بخت نراده و در زنگار

بطریق پیش میسر نمایند این یعنی با روی چپ جهان و آن یعنی تارکستی می
تواند آن یعنی سر راه می چند بهم و برین که شش است که موهن و بعضی
مقتضی و باطن جهان مجز و اختلاف و دید و مخالفت حاضر است یعنی حال
ایشان در اختلاف و مخالفت با هم و آن چنانکه اگر کسی با هم بود
بهمان برای ما چند و دیگری ما هم می شود و چند یعنی در یک روی غیر
از یک دیگری است به این سبب که قرار می دهد که است و مخالفت که مانع
از درک امور حسی است هر یکی با دیگری مخالفت و جنگ دارد و این آن
در محل مخالفت که موجب فهم و حسیست با هم و مخالفت است از این جهت هر
باز که در سر است و در آویزان و ازین سر که در لفظ اولی است و در
برای نه طالب و تقاضاست که عبارتست از شخص غیر معین قطع نظر از طلب
و تقاضای محال آن در ادراک امور حسی محال دارند و با وجود آن در مخالفت
با هم و مخالفت نه شده اند و یکی در آویزان و اختلاف نمایند و آن را موافق
و دیگر مخالف و از دیگری است از در آویزان و مخالفت دید و خود را
در این مخالفت و مخالفت است از این جهت که با هم نیست و ظاهر هر یکی

[illegible]

عالم غیب است و حجب عظمی است که سبب آن بر چشم تو که او
یک عالم است و بختی است و ظاهر است و بر چشم من که ادراک غیب ندانم
سختی است از غیب و تو که کرم است و بر من نقش لوسف
عالم افروخته از است و فزون هر نظر را نیست این نرده زبون
این عالم تیره و هر از است یا زیاده از آن هر نظر اویدن حقیقت
تو اتم نیست و بدین معنی که میسر از قدرت نه کلمات نیست
از آن اسیر غیبی از عالم غیب و انشاده ای که پناهی از هر
غیر است کلمات الهی بر دین تو پنهان نیست از آن است ای
علی هر که از این سرور انصاف حسن انصاف ای اخضر یعنی از آن است
و بر از این ساقی و بر من غالب آمدی و باز مرا کار کردی و از این
ای که بعد از سورانه عبادت از قدرت حسن انصاف کن است
از عباد شداری غیبی که با تو است و از این سرور انصاف
و از این سرور انصاف که با تو است و از این سرور انصاف
چنان سرور انصاف که با تو است و از این سرور انصاف

[illegible]

[illegible]

